

به نام خدا

صاحب امتیاز: جمعیت هلال احمر ایران  
مدیر مسئول: عبدالرسول وصال  
زیر نظر شورای سردبیری  
دبیر تحریریه: معصومه یزدانی  
دبیر اجرایی تحریریه: فریبا دیندار



همکاران این شماره:

فریددانش فر، نسترن فتحی، مریم فیاضی، راحله شمس آبادی  
زهره شاهی، سولماز خواجهوند، سینا اسلامی، حانیه شجاعی  
محبوبه ساعدی، حمید حاجی میرزایی

مدیر هنری و طراح جلد: سهیل نوری

صفحه آرایی: مجید مرادی

ویراستار: نیلوفر نیک بنیاد

تصویرگر: سمانه صلواتی

چاپ: شرکت چاپ جام جم

با تشکر از وحیده بهزادی و اکبر اسماعیلی

دوربین کافی

ویژه نامه روزنامه شوره  
برای نوجوانان

شماره ۲۴ - چهارشنبه ۱۲ شهریور ۱۳۹۳



هفتاد

نسترن فتحی

آواز فرشته

بهترین و ارزنده ترین خصلت ها، انجام کارهای نیک، فریادرسی بیچارگان و برآوردن آرزوی آرزومندان است.

امام رضا (ع)

خدای مهربان من

خدای مهربان، خیلی وقت است که یاد گرفته ام آدمها را خوشحال کنم، چون خوشحالی حس خوبی است. این را وقتی فهمیدم که خودم غمگین بوده ام و دلم برای روزهای شادی که داشته ام تنگ شده است. برای همین حتی اگر خودم غمی داشته باشم، باز هم دلم می خواهد شادی را به آدمها هدیه کنم. برای همین گاهی چشمهایم بارانی و لبم خندان است و حرفهایم باعث خنده دیگران می شود، هر چند که صدایم بعضی کهنه جا خوش کرده باشد. خدای عزیز من! روزهایی هست که در خیابان آدمهایی را می بینم که گوشه های خیابان نشسته اند یا دراز کشیده اند و آنجا برای شان آخر دنیاست. برای شان مهم نیست مردم از کنارشان رد می شوند و نیم نگاهی می اندازند یا می ایستند و کمک ناچیزی مقابل شان می گذارند و می روند. برای آن ها همه چیز تمام شده و روی زمین نشسته اند و انگار منتظرند که فقط بگذرد. این وقتها غمم بیشتر می شود. صحنه های غم انگیزی است وقتی آدمی گوشه ای از دنیا جوری بنشیند که انگار به آخر آن رسیده است. خدای عزیز من! خیلی وقتها هیچ کاری نمی توانم انجام بدهم و دستم به هیچ چیز نمی رسد. این وقتها غمگین ترین آدم روی زمین می شوم. می شود وقتی غم مرا از پا در می آورد و دیگر توانی برای لبخند زدن نمی ماند، تو برای من یک قصه ی خوش تعریف کنی؟ می شود یک روز دوباره از ته دل بخندم؟ می شود یک روز هیچ کس آن قدر خسته نباشد که فکر کند جایی که ایستاده، آخر دنیاست؟ آخر دنیا جای دلگیری است. پر از صداهای آرامی است که زیر لب و بریده بریده از رفتن و خداحافظی می گویند.

دوربین کافی

آدمهای خاطره ساز

ببینم، شما می دانید از کجا می شود دستگاه خاطره ساز خرید؟ منظورم دوربین نیست، وگرنه من خودم می دانم که دوربین یک وسیله ی خاطره ساز است و خودم هم یک پا دوربینم! البته وظیفه ی من در تحریریه خاطره سازی نیست بلکه ثبت خاطراتی است که همکاران برای هم می سازند. مگر نمی دانید آدمها هم قدرت خاطره سازی دارند؟ مثلا ما در بین اعضای تحریریه کسانی را داریم که مرض پا دارند! نه منظورم این نیست که خدای نکرده پای شان را از دست داده باشند. بلکه کاملا هم صحیح و سالم اند (و در بعضی موارد از پاهای شان استفاده های کاربردی هم می کنند، که در خطوط بعد بیشتر به آن می پردازیم!). منظورم از مرض پا این است که به پای شان حساس اند. یعنی کافی ست خدای نکرده حواس تان پرت شود و از سر غفلت گوشه ی کفش تان به گوشه ی پای این همکار محترم برخورد کند، ایشان لیوان، خودکار، لپ تاپ، و هر وسیله ی دیگری که دست شان باشد را زمین گذاشته و سپس با تمرکز کامل جفت پا توی صورت شما می روند و این صحنه را به چنان خاطره ی مهیجی تبدیل می کنند که تا عمر دارید از دیدن پا (!) به خودتان بلرزید!

البته همیشه هم این طور نیست. یعنی خاطره ها همیشه هم بد نیستند. خیلی آدمها هستند که قدرت خاطره سازی شان (آن هم از نوع خاطره های خوب) زیاد است. تازه برای این کار از پاهای شان هم استفاده نمی کنند. بلکه کاملا برعکس، از دستها و ذهن شان استفاده می کنند و چنان خاطراتی برای تان می سازند که هر وقت اسم شان، عکس شان و صدای شان را می بینید یا می شنوید، بروید به روزهای خوب زندگی تان و یک دنیا خاطره ی قشنگ را با خودتان مرور کنید. نمی خواهد برای پیدا کردن همچین آدمی زیاد به خودتان فشار بیاورید. همین الان بروید صفحه ی ۶ و گپ وگفتی که همکارمان با آقای هوشنگ مرادی کرمانی زده را بخوانید. دیدید چه شد؟ حتی قبل از این که بروید و آن صفحه را بخوانید با شنیدن اسم آقای مرادی کرمانی رفتید به خاطرات خوبتان، به «قصه های مجید»، به روزهای کودکی. یادش به خیر! از تفریحات مان این بود که بنشینیم پای تلویزیون و توی دل مان خدا خدا کنیم آقای معلم، مجید را تنبیه نکند. عجب روزهایی بود...

-بله؟ حواسم؟ داشتم یاد خاطرات کودکی می کردم، چه طور؟ کفش شما؟  
باور کنید حواسم نبود. جان من عصبانی نشید. کمک، کمک، کمک، کمک، کمک!!!

